

# نگرانی من از تعجب مدام نخبگان است

سید محمد بهشتی

در گفتگو با ایران فردا

آذر ماه ۱۳۹۳

سید محمد بهشتی برای خوانندگان این شماره از صفحات مجله *ایران فردا* ناشناخته نیست. سابقه فعالیت اجرایی او که میهمان دل‌نگرانی‌های این شماره از مجله است به سال ۵۸ و مسئولیت پخش شبکه اول سیما می‌رسد؛ پس از آن ایشان ده سال مدیریت بنیاد سینمایی فارابی را بر عهده داشتند و از سال ۷۶ تا ۸۳ در مقام ریاست سازمان میراث فرهنگی در دوکابینه سید محمد خاتمی حضور داشتند. البته نام ایشان در هیئت مؤسس خانه سینما و بنیاد رودکی و در مقام مؤسس موزه سینما نیز آمده است.

سید محمد بهشتی همچون بسیاری دیگر از کارشناسان و صاحب‌نظران برجسته کشور با آغاز به کار دولت نهم به حاشیه رفت؛ فعالیت او در این مدت محدود به حضور در محافل هم‌اندیشی علمی، فرهنگی و هنری بود. البته از آنچه در سازمان میراث فرهنگی جریان داشت بی‌خبر نبود و به طور نامحسوس بر دو بنای بزرگ تاریخی کشور، یعنی خانه عامری‌های کاشان، عمارت مسعودیه که در دولت دهم به بخش خصوصی واگذار شد نظارت داشت.

سید محمد بهشتی اکنون بار دیگر مسئولیت اجرایی جدی یافته است. این بار در کسوت پژوهشگاه میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری؛ اگرچه اغلب کارشناسان حوزه میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری این سمت را لایق فردی چون سید محمد بهشتی که خود سال‌ها ساکناندار تمامی فعالیت‌های سازمان میراث فرهنگی بود نمی‌دانند. گفت‌وگو با او در پایان ساعت اداری در محل پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی بیانگر آن است که او فارغ از مقام و منصبش و همچون همیشه، توجهش معطوف به اتفاقاتی است که در لایه‌های زیرین جامعه ایران در حال وقوع است. اتفاقاتی که او شاهدی بر افزایش «تمنای مدنیت» و خواهشی در جهت بازگرداندن کیفیت و عطر و طعم به زندگی از سوی شهروندان ایرانی می‌داند و نسبت به این رویدادها بسیار خوشبین است. این مباحثه بی‌تردید تفاوت اندکی با گفت‌وگوهای دیگر ایشان با رسانه‌ها دارد. گفت‌وگویی که قرار بود به دل‌نگرانی‌های او در حوزه میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری

بپردازد که البته تا حدودی پرداخته است اما مسیر گپ و گفت به جایی رفت که او به صراحت اعلام کرد «اکثر نخبگان ایرانی دائما متعجب هستند!» نگرانی او از تعجب مدام نخبگان است. سیدمحمد بهشتی برای این گفت‌وگو که قرار بود به هفته سوم از درخواست گفت و گو موکول شود، حتی تماشای تئاتر مورد علاقه‌اش را که برای آن دعوت شده بود لغو کرد تا از دل نگرانی‌هایش نسبت به باغ بی‌باغبان جامعه ایران هشدار بدهد.

سید محمد بهشتی حضوری طولانی در بخش‌های اجرایی کشور در تاریخ پس از انقلاب دارد. فردی که از نزدیک تحولات جامعه ایرانی را تحلیل کرده است و در اینکار به صورت ظاهر اکتفا نکرده و همواره سعی کرده آن واقعیتی که در کنه ماجراها پنهان است را بشناسد؛ به سبب همین شناخت عمیق از جامعه ایرانی، او در حوزه‌های مختلف تصمیم‌گیری و سیاستگذاری صاحب ایده و سخن است. حالا می‌خواهیم بدانیم اکنون که جامعه ایرانی دستخوش رویدادهای بی‌سابقه اجتماعی و فرهنگی است دل‌نگرانی او از حیات اجتماعی ایران چیست؟ آیا چیزی هست که سید محمد بهشتی را نگران جامعه ایرانی کند؟

بهشتی: نگرانی‌های خوب دارم. می‌دانید که «نگرانی» اصلش به معنی «چشم‌داشتن روی دادن چیزی و خود را آماده آن کردن» است. معمولا اغلب کسانی که از نگرانی صحبت می‌کنند؛ نگرانی را با دلواپسی یکی می‌پندارند؛ یعنی نگرانی را حائز بار منفی می‌دانند. ولی نگرانی‌های من خوب است. من نگران و منتظر تحولات خوب در جامعه‌مان هستم و تصمیم دارم درباره این دل‌مشغولی‌هایم صحبت کنم.

درباره مردم و جامعه بسیار بحث می‌شود که البته اتفاق خوبی است. راجع به نخبگان و مسئولیت‌های آنان هم صحبت می‌شود؛ وقت‌هایی نخبگان مذمت می‌شوند؛ اوقات دیگر مورد لطف قرار می‌گیرند. ولی اغلب این صحبت‌ها در فضای سیاسی و از منظر سیاست است و نه از منظر نخبگی. یعنی ماموریت و نقشی که باید نخبگان در جامعه ایفا کنند تجزیه و تحلیل نمی‌شود. این حالا یکی از دل‌مشغولی‌های من شده است و شاید بشود به آن دلواپسی گفت.

وقتی نظرات نخبگان را راجع به وضعیت امروز جامعه خودمان می‌شنویم یا می‌خوانیم عمدتا معطوف به ناهنجاری‌هایی است که در جامعه وجود دارد. عجیب است؛ از این جهت شاید این نخستین بار در تاریخ نخبگی ایران باشد که اغلب نخبگان با عوام هم رای شده‌اند. یعنی اگر نظر و سخنان یک راننده تاکسی را در مورد موضوعی بشنوید او هم کمابیش همان دغدغه‌هایی را دارد که نخبگان جامعه ابراز می‌کنند. مثلا نخبگان صحبت از مرگ اخلاق در جامعه ایران می‌کنند. یا بر این باورند که جامعه ایران خشن شده است؛

البته شاهد‌هایی هم دارند و معمولاً صفحه حوادث روزنامه‌ها سند سخنان ایشان است و خوب راست هم می‌گویند؛ بحث در درستی و غلطی سخت ایشان نیست نگرانی وقتی پیدا می‌شود که این سخنان و استنباط‌هایی از این دست از هر کسی برمی‌آید؛ هر عقل سلیمی از روی کوچکترین شواهد به همان نتایجی می‌رسد که نخبگان می‌رسند. یعنی نخبگان در دوره معاصر بسیار هم‌رأی بدنه جامعه یا به تعبیر دیگر عوام شده‌اند. توافق نخبگان و عوام البته آرزوی دوره معاصر بود.

**این آرزو همانی است که سال‌ها خیلی‌ها به دنبال آن بودند. نخبگان همیشه متهم بودند که از جامعه فاصله دارند.**

بهشتی: بله! همیشه می‌گفتند روشنفکران از مردم فاصله گرفته‌اند؛ خوب این دغدغه دیگر کم‌رنگ شده است و حالا فاصله‌شان دارد کم و کمتر می‌شود. ولی این فاصله به نفع عوام کم شده است و نه به نفع نخبگی! و این موضوعی اضطراب‌آورست. نخبگان باید پای روی زمین داشته باشند و سر بر بالای ابرها؛ یعنی باید قدشان رفیع باشد. روزگاری نخبگان پایشان هم بالای ابرها بود و نتیجتاً متهم به این بودند که از جامعه و دردهایش فاصله دارند. اکنون هم بالعکس شده است؛ یعنی پایشان روی زمین است ولی متأسفانه اغلب چشمشان هم روی زمین است و نتیجتاً هم‌قد بقیه شده‌اند. یعنی ما در حوزه نخبگی مشکل کمبود قامت رفیع داریم.

جای نگرانی است که نخبگان ما از رفتارهای جامعه ایران مدام تعجب می‌کنند. یعنی از رفتارهایی که اتفاقاً بهنجار است شگفت‌زده می‌شوند؛ مثلاً از واکنش وسیعی که جامعه ایرانی به اسیدپاشی نشان داد تعجب کردند؛ از ازدحام زیاد برای بازدید از نمایشگاه نقاشی آقای آغداشلو که آن را تبدیل به یک رویداد مهم کرد تعجب کردند؛ از شوری که در مراسم تشییع جنازه مرحوم پاشایی در سطح کشور افتاد تعجب کردند؛ از اینکه در جریان سینمای هنر و تجربه یک فیلم با وجود آنکه یک سانس نمایش داشت فروش فوق‌العاده پیدا کرد تعجب کردند؛ از پدید آمدن خیابان لشکرآباد اهواز تعجب کردند؛ از ایجاد و استقبال از کمپین اهدای سلولهای بنیادی بیمارستان شریعتی تعجب می‌کنند؛ از تشییع جنازه پر شور آقای کاتوزیان تعجب می‌کنند؛ از خوشحالی و بزم عمومی بعد از باخت تیم فوتبال در بازی با آرژانتین متعجب می‌شوند؛ از پیروزی‌های پشت هم بانوان در میادین جهانی ورزشی تعجب می‌کنند. خلاصه اینکه اغلب نخبگان ما مدام تعجب می‌کنند. از این که امروز در جامعه ما ساختمانی نیست که نداشته باشد تعجب می‌کنند. از این که پل طبیعت ساخته شده و مردم از آن استقبال کرده‌اند تعجب می‌کنند. از این که مکرر در روزنامه‌ها می‌خوانیم، کسانی که محکوم به اعدام شده‌اند پای چوبه‌دار بخشیده می‌شوند تعجب می‌کنند. از این که آمنه بهرامی از فردی که در حق او چنین جنایتی را مرتکب شده گذشت می‌کند تعجب می‌کنند. می‌توانم صد موضوع دیگر

بشمارم که در جامعه ایران اتفاق می‌افتد و نخبگان ما یا آن را نادیده می‌گیرند و یا تعجب می‌کنند. البته باید تعجب کرد از اینکه این همه علائم خوب همزمان در جامعه ایران ظاهر می‌شود، البته بیش از آن باید تعجب کرد که چرا این همه علامات خوب نخبگان را شاد یا خوشحال نمی‌کند!

### اما سال‌ها بود نخبگان آرزوی چنین اتفاق‌هایی را در جامعه ایران داشتند.

بهشتی: بله و من فکر می‌کنم هر چه که جلوتر می‌رویم این اتفاق‌ها بیشتر خواهد شد و بیشتر تعجب خواهیم کرد. اتفاقاً علی‌رغم تلقی نخبگان که این اتفاق‌ها را خلاف‌آمد عادت می‌دانند، و معتقدند این رویدادها اتفاقی است و عادت عمومی جامعه این نیست، من این تلقی را ندارم. این که در برابر درگذشت مرحوم پاشایی جامعه چنین واکنشی نشان داد یا در مورد دریاچه ارومیه اعتراض‌های بسیار مدنی و مسالمت‌آمیز صورت گرفت، همه دلالت بر اتفاقاتی دارد که در بطن جامعه ایرانی رخ می‌دهد و از جنس خوش‌احوالی است و این همان اتفاقی است که آرزوی ده‌ها سال گذشته جامعه نخبه ما بود و حالا دارد پدیدار می‌شود.

### اینها نشانه‌های مدنیت يك جامعه است.

بهشتی: بله و دقیقاً جامعه ایران از تمنای مدنی گذشته است و در آستانه دست‌یافتن به رفتار مدنی است. در جامعه‌ای که دچار بحران مدنیت است کسی توقع وجود اخلاقیات را ندارد. تازه وقتی جامعه رفتارهای مدنی از خود نشان می‌دهد صحبت از اخلاقیات بامعنی می‌شود. اشتباه است که فکر کنیم برای مدنی شدن جامعه الزاما در ابتدا باید اخلاقیات نضج پیدا کند؛ اتفاقاً اول باید عطش مدنیت پدید آید و آنگاه اخلاقیات نهادینه شود. ببینید در شرایط کنونی در انتهای دوره‌ای طولانی قرار داریم که عطر و طعم زندگی به عنوان يك موضوع صاحب کیفیت، آرام آرام از خصوصی‌ترین لایه‌های زندگی مردم به بیرون نشت کرده است؛ و حالا شاهدیم که در شهرهای کشور مردم به انحاء مختلف عطش زندگی در فضای عمومی را دارند. همین جاست که اصلاً ضرورت وجود و رعایت اخلاق شهروندی پیدا می‌شود و مردم خود می‌شوند صاحبخانه شهر و پاسدار رعایت اخلاقیات در آن. مولانا می‌گوید: «آب کم جو تشنگی آور به دست/ تا بجوشد آبت از بالا و پست»؛ یعنی باید عطش بازگشت اخلاقیات در خود مردم ایجاد شود و مردم خودشان متقاضی و سپس متولی اخلاقیات جامعه باشند تا شاهد جامعه‌ای اخلاق‌گرا باشیم؛ و این امری است که با حضور مردم در عرصه‌های عمومی اتفاق می‌افتد و اکنون نیز در شرف وقوع است. اما نکته اینجاست که در صحنه این تغییر و تحولات، نخبگان جامعه ما متأسفانه نقشی ایفا نمی‌کنند و فقط مدام تعجب می‌کنند.

این بهت مداوم نخبگان دلیلش چیست؛ آیا محصول کم سوادى و ضعف قوهٔ تشخیص است؟  
اتفاقی در این سال‌ها افتاده که نخبگان جامعه از تحلیل به موقع اتفاقات اجتماعى عاجز شده‌اند؟  
یا آن‌ها از تحلیل اتفاقات جامعه ایران رویگردان شده‌اند؟

بهشتی: دلیلش را نمی‌دانم. ولی می‌دانم که جامعه اشتباه نمی‌کند. جامعه مثل بدن انسان است. این بدن وقتى بیمار می‌شود رفتارهای يك بیمار را نشان می‌دهد؛ سرفه می‌کند، تب می‌کند، بی‌اشتها می‌شود، دچار تهوع می‌شود و خلاصه اوقاتش تلخ است. خوب طبیعى هم است چون بیماری چیز خوبی نیست. اگر فرض کنیم در حین این اوقات تلخی پزشک نیز بیمار را به خاطر بیماری‌اش شماتت کند بیمار چه اوضاعی پیدا می‌کند؟ جامعه‌ای که دچار بیماری است نیز همینطورست؛ نخبگان در نسبت با جامعه در مقام پزشک‌اند. پزشک که نباید از اینکه کسی دچار حصبه شده عصبانى شود! بالعکس باید تلاش کند که به بیمار کمک کند و او را در راه مبارزه با بیماری هدایت کند. طبیعتاً وقتى که علایم بهبود در بیمار ظاهر شد پزشک باید خوشحال باشد و زمینه را فراهم کند که این بهبودى تسریع شود و هر چه زودتر رفتارهای سلامت از بیمار مشاهده شود؛ یعنی اگر بیمار شاعر است زودتر شعر بسراید. اگر نوازنده است به وادی موسیقی برگردد. اگر دهنده است دوباره شروع به دويدن کند. اینها توقعاتى است که از يك انسان سالم می‌رود؛ وقتى حال يك جامعه رو به بهبودى است توقعاتى از آن می‌رود. نخبگان هم باید در محقق شدن این توقعات نقشی ایفا کنند. یعنی باید برای بیمار در حال بهبودى افق و چشم‌انداز و رؤیا ایجاد کنند. طبیعتاً برای ترسیم چشم‌انداز مطلوب پیش از هر چیز این خود نخبگان هستند که باید چشم‌انداز و منظر داشته باشند.

**اما احساس می‌شود در اتفاقات جامعه ایران نخبگان بیشتر نظاره‌گر هستند و این خود جامعه است که طبیب خود شده است.**

بهشتی: متأسفانه همینطورست. جامعه ما اصلاً دارد احساس استغناء می‌کند نسبت به وجود و حضور نخبگان خود و این رویداد خوشایندى نیست!

**این احساس استغناى از وجود نخبگان چه خطرى برای جامعه دارد؟**

بهشتی: زمین حاصلخیزی را تصور کنید که در هنگامهٔ بهار است و گیاهانش کم کم دارند سر از خاک بیرون می‌آورند. اگر باغبان نباشد البته رشد گیاهان متوقف نخواهد شد؛ ولی به شکل خودرو خواهد بود. گیاهان باغ در جاهایی نیاز دارد هرس شود؛ چه بسا گیاهانی وجین شود تا مزرعه و باغ محصول نهایی خوب داشته باشد؛ باغبان وظیفهٔ تشخیص صلاح از فساد را دارد؛ این باغبانی و مراقبت وظیفه نخبگان است. اما باغبانی که مدام تعجب کند از این که چرا این فعل و انفعالات در باغ رخ می‌دهد مسلماً نمی‌تواند خوب

وظیفه‌اش را انجام دهد. بدون ایفای نقش باغبان هزار اتفاق ممکن است رخ دهد؛ مثلاً ممکن است شاخه‌ای که توان بار زیاد را ندارد به خاطر محصول زیاد شکسته شود؛ یا جایی ناگهان دچار آفت شود و این آفت از یک درخت به باقی درختان سرایت کند و خلاصه هزار احتمال دیگر که وجود باغبان را ایجاب می‌کند. البته در سبز شدن و به ثمر نشستن باغ، مهمترین نقش را «آمدن بهار» و «حاصلخیزی زمین» ایفا می‌کند. ولی باغبان هم نقش بسزایی دارد. نخبگان همیشه باید نقش باغبان را ایفا کنند؛ به‌خصوص در هنگام آمدن بهار مدنی که این نقش بسیار مهمتر و حیاتی‌تر هم می‌شود است. در جامعه ایران عملاً داریم از نعمت داشتن باغبان آن هم در آستانه بهار محروم می‌شود و این حیف است. جامعه ایران در یک موقعیت تاریخی قرار گرفته است؛ فرصتی که اگر از دست برود مدت زیادی تا به دست آمدن دوباره‌اش زمان لازم است. همانقدر که در تاریخ این مملکت فرصتهای زیادی از دست رفت تا به این نقطه‌ای که اکنون هستیم رسیدیم. جامعه ایرانی هم‌اکنون متقاضی کیفیت شده است. به این معنی که مثلاً متقاضی شعر خوب است؛ نخبگان باید در شعر چشم‌انداز مطلوب جامعه را ایجاد کنند. اگر جامعه متقاضی معماری خوب شده است؛ نخبگان باید در عرصه معماری به جامعه رؤیا و چشم‌انداز دهند. اگر بدنه جامعه متقاضی رمان خوب، فیلم خوب و شهر خوب و ... است؛ این مسئولیت نخبگان است که به جامعه افق دهد و توقع او را بالا ببرد. نخبگان باید در عرصه‌های مختلف برای جامعه رویا ایجاد کنند و به او نشانی دست یافتن به این رؤیا را بدهند. نخبگان هستند که باید بگویند جامعه به چه سمتی باید برود، چه بخواهد، چه اندازه‌ای از توقع داشته باشد.

**الان که شاهدیم جامعه ایرانی خودش دارد انتظاراتش را تعیین می‌کند و به سمتشان حرکت می‌کند؛ این چه اشکالی دارد؟**

بهشتی: ولی نخبگان نباید نسبت به جامعه و احوال آن بی‌تفاوت و منفعل باشند. توجه کنید که وقتی می‌گوییم منفعل نباشند به این معنی نیست که دائماً اعمال نفوذ و تأثیر کنند؛ به باور یک باغبان او در پدید آمدن درختان و رشد آنها و مهمتر از آن در تغییر فصل و ... نقش و تأثیری ندارد و نتیجتاً هیچگاه مدعی نیست که این باغ را خودش درست کرده است. ولی در عین حال باغبان دست روی دست نمی‌گذارد و متحمل زحمت می‌شود تا باغ باغی خرم و دلگشا شود. نخبگان باید متوجه این ظرافت نقششان باشند؛ این فعالیت در عین انفعال. چیزی که می‌شود آن را «بسترسازی» و «زمینه‌سازی» دانست. این سبب می‌شود حداکثر استعدادهای باغ به منصفه ظهور بیاید. طبیعتاً باغی که باغبان دارد خرم‌تر از باغ بی‌باغبان و رها شده است. متأسفانه نخبگان در حال حاضر و در بهترین حالت در غایت انفعال همچون آینه‌ای شده‌اند روبروی جامعه همین! البته این هم خوب است ولی این وظیفه ژورنالیسم است و نه نخبگان. اگر نخبگان هم تا این اندازه نظاره‌گر و یا حداکثر روایت‌گر باشند پس چه کسی باید افق‌ها را روشن کند؟ همواره وجود ژول

ورن‌هایی الزامی است که در آستانه ورود به قرن بیستم چشم‌انداز و کیفیت این ورود را تصویر کند. ژول ورن در اروپا در زمانه خودش رویایی ترسیم کرد و تمام جهان غرب را برای محقق کردن آن به دنبال خود کشاند. قرن بیستم به گونه‌ای پیش رفت که گویی بشر ماموریت داشت رویایی که ژول ورن تصویر کرده بود و نمایشنامه‌ای که او نوشته بود را به منصفه ظهور برساند. پرسش من است که ژول ورن‌های جامعه ایرانی کجا هستند؟ نخبگانی که باید چنین چشم‌اندازهایی در عرصه‌های مختلف ایجاد کنند و به زمان حال و وضعیت حاضر اکتفا نکنند؛ کسانی که باید جامعه را به سمت رویاهایی که شایسته و بایسته است سوق دهند؟

### آیا این بهت مدام نخبگی محصول يك دهه اخير است؟

بهشتی: به نظرم کمی بیشتر از يك دهه اخير! حال جامعه در حال تغییر است ولی نخبگان مدام تعجب می‌کنند. چون از نظر آنان این رخدادها اتفاقی است و یکسری اتفاقات متفرق است که ربطی به هم ندارد و بنابراین هر کدام که روی می‌دهد از نظر نخبگان یک اتفاق است که مشابهی ندارد و نتیجتاً برایشان تعجب‌برانگیزست. از نظر من همه این اتفاقات به هم مربوط است و بر ما واجب است که متوجه این ارتباط شویم. باید بخشیدن محکومین به اعدام پای چوبه دار با استقبال از نمایشگاه آقای آغداشلو و یا بشمارای تئاترهایی که در سالنهای کوچک و بزرگ اجرا می‌شود و استقبالی که از این تئاترها می‌شود را مربوط بدانیم. این که تعداد گالری‌های سطح کشور نسبت به ۱۵ سال پیش رشد چشمگیر داشته است؛ یا تعلق خاطری که جامعه ایرانی به «برند» پیدا کرده است. این تحولات نشانه‌های روشنی است مبنی بر اینکه اتفاقی در جامعه ایران رخ داده است. این نشان می‌دهد که جامعه ایران دیگر به «غذای بیمارستانی» اکتفا نمی‌کند؛ حالش خوب شده است و به دنبال عطر و طعم است. دیگر فقط دنبال غذایی نیست که آتش گرسنگی‌اش را فرو نشاند بلکه می‌خواهد از خوردن غذا لذت هم ببرد. طلب کیفیت و عطر و طعم در همه چیز هست و هر چه جلوتر برویم این قصه شدیدتر خواهد شد. آیا نخبگان ما از عهده برآوردن این تمنای کیفیت در جامعه برخوردارند؟ آیا معماران بلدند بناهای باکیفیتی که جامعه تقاضا دارد در اختیارش بگذارند؟ یا فقط می‌توانند مثل مهندسین ساختمان ساخت‌وساز کنند و صرفاً در اعداد و ارقام و کمیات محبوسند؟ آیا شهرسازان جامعه ما بلدند فضاهای باکیفیت شهری ایجاد کنند؛ یا غرق در تأمین سرانه‌ها هستند و نقطه عطف توجهشان مبلمان شهری و ... است؟ آیا هر فردی در هر عرصه‌ای که فعالیت می‌کند آمادگی پاسخگویی به تقاضای عطر و طعم و کیفیت زندگی جامعه ایرانی را دارد؟

این بهت نخبگی به معنای جاماندگی نخبگان از تحولات اجتماعی ایران نیست؟

بهشتی: خدا نکند اینگونه باشد.

شما از برخی اتفاقات جامعه ایران با عنوان تمنای عطر و طعم و کیفیت زندگی یاد کردید و اتفاقات نوظهور در جامعه ایران را خیلی روشن تحلیل کردید. این که مردم بر درب خانه فردی تحصن می‌کنند که فرد دیگری را ببخشد؛ این که برای مرحوم پاشایی چنین واکنشی نشان می‌دهند که برخی معتقدند چهره چندان شناخته شده‌ای در موسیقی نبود. اما برخی هم این اتفاق‌ها را هشدارآمیز تلقی می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند تاثیر شبکه‌های اجتماعی است یا تحلیل‌های سطحی از این اتفاق‌ها مطرح می‌کنند یا نام آنرا جنبش وایبری می‌گذارند. آیا واقعا عجز از تحلیل اتفاقات است که به طرح ارزیابی‌های سطحی می‌رسد؟

بهشتی: شبکه‌های اجتماعی مجازی و وایبر و امثال این‌ها که فقط در ایران نیست. در همه جای جهان هست. چرا در همه جای دنیا این اتفاق‌ها نمی‌افتد؟ تصور اینکه منشاء این رویدادها شبکه‌های اجتماعی است، درست مثل این است که شیر آب را باز کنیم و بعد فکر کنیم منشا آب همان شیر آب است. در حالی که شیر آب خود به جایی وصل است و اصل اتفاق در آنجاست که می‌افتد و شیر صرفا واسطه‌ای برای ابراز آن است. آن کسانی که فکر می‌کنند اگر با بستن این شیرهای آب همه چیز حل می‌شود حواسشان نیست که آب اگر فشارش زیاد باشد راه دیگری برای ابراز پیدا می‌کند و یک جایی از لوله را می‌شکند و بیرون می‌زند. غرضم این است که بدنه جامعه خود در مقام شناخت نیست و صرفا اینگونه هست؛ زمانی حالش خوب نیست و وقت دیگری حالش خوب است؛ خودش متوجه علل این دگرگونی احوال و درصدد شناخت علائم آن و عواقب آن نیست؛ یعنی اگر از خود جامعه بپرسی شاید حتی خودش متوجه تغییر و چرایی این تغییراتش نباشد. همانطور که اگر از همه یکصد و هفتاد هزار نفری که برای تشییع جنازه مرحوم پاشایی آمدند بپرسید برای چه آمده‌ای؛ می‌گوید آمدم در تشییع جنازه شرکت کنم و احتمالا خودش هم تعجب کرده است از این که چرا اینقدر جمعیت زیادی برای مرحوم پاشایی آمده‌اند. اما نخبگی حکم می‌کند که نخبه علت این ماجرا را بداند و حتی قبل از وقوع آن را پیش‌بینی کند. نخبگان باید «نگران» جامعه باشند ولی نگران به معنی حقیقی آن؛ نگران یعنی کسی که وقوع رویداد و آزاد شدن نیرویی را و بالفعل شدن استعدادی را از قبل چشم دارد و انتظار آن را می‌کشد.

نخبه باید مشخص کند که جامعه با استعدادی که دارد به کدام سمت می‌تواند حرکت کند که در نهایت موجب سعادت‌مندی این جامعه شود.

یعنی نخبگان وظیفه دارند اتفاقاتی که استعدادشان وجود دارد را از پیش تشخیص دهند و آن را سمت و سو دهند و هدفمند کنند و جلوی از دست رفتن وقت و انرژی را بگیرند.

بهشتی: بله! دقیقا این مقام نخبگی است. به تاریخ سرزمینمان که نگاه کنیم متوجه می‌شویم جامعه‌ای مثل جامعه ایران در قرون اولیه اسلامی دچار نوعی پریشان حالی شد؛ روزگاری ابرقدرت بود بعدتر مسلمین آمدند و این سرزمین را فتح کردند و ایران مسلمان شد. این دوره برهه‌ای بود که شیرازه امور از هم پاشید؛ یعنی نسق امور از دست رفته بود. مدتی پیش از فتح ایران و اندکی بعد از آن بدنه جامعه ایران با بحران دست به گریبان بود، بحرانی که سبب شد بسیار ساده طومار امپراتوری ساسانی در هم پیچیده شود؛ ولی از قرن سوم به بعد دوباره در جامعه ایران شاهد حضور نخبگانی هستیم کسانی مثل فردوسی. فردوسی در این جامعه چه کار می‌کرده است؛ چرا سی سال رنج کشیده است؟ او مشغول تدوین شاهنامه بود؛ با اینکار می‌خواست به جامعه ایران یادآوری کند که کیست و به او کمک کند که دوباره کمر راست کند. امثال فردوسی در آن برهه زمانی کم نبوده است؛ جماعتی که تلاش می‌کردند به یاد جامعه ایران بیاورند که بوده؛ چه استعدادها و ویژگیهایی داشته و از سوی دیگر واسطه‌های این یادآوری را احیا کنند؛ مثلا شروع به اشاعه زبان فارسی کردند تا این نسیان از بین برود و دوباره حالش را خوب کنند. نتیجه این تلاشها چه بود؟ این بود که سده‌های بعدی یعنی قرون چهارم و پنجم درخشان‌ترین دوره تاریخ تمدن اسلامی در ایران شد؛ درختی که نخبگان در قرون قبل آبیاری کرده بودند در این قرون به ثمر نشست و بالید. این نقشی بود که نخبگان ایفا کردند. خوب طبیعتا فردوسی اگر آن تلاشها را نمی‌کرد و به همان ترتیب اگر نخبگان دیگری در دربار سامانیان و سلطان محمود غزنوی و بعد هم سلجوقیان آن تلاشها را نمی‌کردند و دائم دست روی دست می‌گذاشتند و فقط تعجب می‌کردند از اتفاقاتی که می‌افتاد، قرن پنجم هیچگاه یکی از درخشانترین قرون تاریخ و فرهنگ ایران نمی‌شد. اکنون هم جامعه ما احتیاج دارد که به یاد بیاورد کیست و دوباره اعتماد به نفس فرهنگی‌اش احیاء شود؛ باید به یاد بیاوریم در وضعیت کنونی جهان که عرصه «جهانی شدن» است و قدرت‌های جهانی دائما در تلاشند که جهانی بشوند، چیزی هم داریم به نام «جهانی بودن» به مفهوم تاریخی و فرهنگی آن! کدام فرهنگ هست که بیش از ایران بتواند داعیه «جهانی بودن» به مفهوم تاریخی داشته باشد؟ این چیزی است که نخبگان جامعه باید به یاد جامعه ایرانی بیاورند. در میدان رقابت برای جهانی شدن، برنده آن فرهنگی است که در ذات خود جهانی هست؛ در مقابل جامعه آمریکا که می‌خواهد جامعه‌اش را «جهانی‌سازی» کند. بدنه جامعه آمریکایی نسبت به همه جوامع دیگر در جهان، در شرایط قرنطینه ذهنی هستند؛ این چیزی است که محصولات فرهنگی‌شان به آن دلالت دارد؛ در فیلم‌هایشان وقتی می‌گویند «جهان»، منظورشان آمریکا است. وقتی قرار است يك ستاره دنباله‌دار با جهان برخورد کند و جهان را تهدید کند، حتما منظور این است که قرار است به آمریکا برخورد کند. به تبع اگر قرار است شخصیتی

جهان را نجات بدهند حتما باید بتمن یا اسپایدرمن و یا لایب رییس جمهور آمریکا باشد. نباید فکر کرد از روی تکبر این تصویرها را دارند؛ خیر، چون فرهنگشان جهانی نیست حقیقتا چنین تصور محدودی از جهان دارند. اتفاقا در فیلمها و روایت‌هایشان ناخودآگاه و بی‌اراده‌مانی که هستند را ابراز می‌کنند. درک جامعه آمریکایی از جهان فقط قلمرو سرزمین خودش است. تنها آمریکا نیست که چنین است؛ چینیان نیز از اول تاریخ تا قرون اولیه اسلامی از غرب خودشان بی‌خبر بودند و وقتی می‌گفتند جهان منظورشان چین بود. چینیان به جهان غرب خودشان «خراسان» می‌گفتند! یعنی مرزهای دنیایشان از شرق به اقیانوس و از غرب به خراسان محدود بود. در سیام هم تا زمانی که چندان دور تصورشان این بود که فرانسه در خراسان است. جالب است که بدانید نام «چین» را ایرانیان در دوره هخامنشی به آن اطلاق کردند. نام کهنی که چینیان به سرزمین خودشان داده بودند «مرکز عالم» معنی می‌داد؛ این نشان می‌دهد که چینیان از عالم تصویری نداشتند که خود را در مرکز می‌پنداشتند. نام هند را نیز ایرانیان به این سرزمین داده‌اند. پس جهان چینیان اینقدر محدود بود؛ به همین معنی جهان جامعه آمریکا هم حتی امروز با وجود همه ارتباطی که با جهان دارد محدود است. قدری در شعارهای آمریکایی تأمل کنید؛ مثلا «جهان در خطر افتاده است» یا تصمیم دارند «با تروریسم جهانی» مقابله کنند. هر وقت چیزی جامعه آمریکا را تهدید کند خطر به حساب می‌آید؛ باقی جهان را به جا نمی‌آورند. می‌خواهم بگویم در این فضا یک فرهنگ وجود دارد که در ذات خودش جهانی است. یعنی شما وقتی در عرض و طول تاریخ مطالعه کنید؛ ایرانی‌ها از شرقی‌ترین نقطه جهان تا غربی‌ترین نقطه آن حضور دارند. سعدی را بخوانید؛ وقتی با بازرگان ایرانی در جزیره کیش ملاقات می‌کند؛ بازرگان به او می‌گوید تنها یک سفر در پیش دارم و بعد از آن می‌خواهم ترک تجارت کنم؛ او می‌خواست گوگرد پارسی به چین ببرد و کاسه چینی به رم ببرد و دیبای روم به حلب ببرد و آبگینه حلب به یمن ببرد و برد یمانی به ... . وقتی صحبت از این نقاط جهان می‌کند در مقام کسی می‌گوید که با این جهان غریبه نیست و همه جهان را کاملا می‌شناسد. این همه جهان آن زمان است و تاجر سعدی با همه جهان آن زمان آشنایی داشته است؛ او پیش از اینکه مارکوپولو حتی به دنیا بیاید اینچنین جهان را به جای می‌آورده است؛ در مقام یک تاجر آشنا و نه در مقام یک کاشف. درحالی‌که مارکوپولو وقتی از جهانگردی به ایتالیا بازمی‌گردد آنقدر سخنانش برای اروپاییان غریب است که متهم به دروغ‌گویی و افسانه‌پردازی می‌شود؛ چراکه جهان اروپاییان تا قرن پانزدهم میلادی بسیار محدود بود. به همین خاطر آنچه مارکوپولو روایت می‌کرد را باور نمی‌کردند؛ حتی هنوز بسیاری از محققین شک دارند که مارکوپولو تا چین رفته باشد. جامعه ما اکنون دچار عدم اعتماد به نفس شده است و خودباوری‌اش را از دست داده است؛ در باورش نیست که «جهانی» است. باید کاری کرد که یادش بیاید جهانی است؛ نباید مدام جامعه را تحقیر کرد که نمی‌فهمد و متوجه نیست یا بلندپروازی می‌کند یا اهل لاف زدن و قهرمان‌پروری است و ... . بله! جامعه‌ای که نخبگان‌اش آن را درست راهنمایی

نکنند ممکن است به ورطه حرف‌های نسنجیده و تهی هم بیفتند. این وظیفهٔ نخبگان است که جلوی این کژروی‌ها را بگیرد. اگرچه داریم که اصطلاح جاماندگی را در مورد نخبگان به کار ببریم، اما می‌گوییم شاید اغلب نخبگان جامعه ایران دچار شوک شده‌اند. این واقعا يك نگرانی است و اگر نخبگان کاری برای جامعه نکنند آنوقت این جامعه است که برای خودش نخبه‌هایی دست و پا می‌کند.

### **فکر می‌کنید غیبت نخبگان در تحولات اجتماعی نوظهور ایران خطرناک است؟**

بهشتی: همانطور که گفتم این باغی است که بالاخره در آستانهٔ بهار سبز می‌شود و به این ترتیب نبود باغبان تأثیری در این جوانه زدن ندارد و به هیچوجه خطرناک نیست؛ فقط ممکن است بالفعل شدن همهٔ استعدادهای باغ ممکن نشود و یا چیزهایی آن را تهدید کند. یا ممکن است سرعت تحولات مثبت جامعه ایران را کم کند. جامعهٔ در آستانهٔ تحولات اجتماعی بدون ایفای نقش نخبگان، همچون باغ بی‌باغبان است که به حداکثر ظرفیت و طراوتش نمی‌رسد و خوب این جای نگرانی دارد.

### **اما عده‌ای می‌گویند مردم راه خودشان را می‌روند چه نیازی به نخبگی است؟**

بهشتی: درست است مردم راه خودشان را می‌روند. ولی از مسیر آزمون و خطا و خیلی کورمالانه حرکت خواهند کرد. شما وقتی آدرس جایی را داشته باشد راحت‌تر به مقصد می‌رسید. اما اگر آدرس نداشته باشید مسافت طولانی‌تری باید طی کنید تا به مقصد برسید. خاصیت نخبگان این است که از ارتفاع بالاتر نگاه می‌کنند و نتیجتاً می‌گویند که موانع راه کجاست؛ بیراهه‌ها کدامند و راه مستقیم و راحت‌تر برای رسیدن به مقصد کدام است.

**اجازه بدهید به حوزه کاری‌تان هم نگاهی بیاندازیم. در حوزه میراث فرهنگی چه نگرانی‌هایی دارید؟ اتفاقاتی افتاده است که به زیان هویت جامعه ایرانی در این حوزه باشد؟ اصلاً اتفاقی افتاده که نگرانش باشید؟**

بهشتی: خوشبختانه جامعه ایران نسبت به ارزش‌های تاریخی و فرهنگی خود حساسیت دارد و این یعنی در موضوع میراث فرهنگی سرمایه اجتماعی داریم. شاید تا ۱۵ سال پیش چنین سرمایه اجتماعی وجود نداشت. جلوی چشم مردم خیلی تخریب‌ها صورت می‌گرفت و مردم هیچ حساسیتی ابراز نمی‌کردند. این به همان خاطر پشت کردن به عرصهٔ عمومی و فضاهای شهری و به تبع آن پشت کردن به ارزش‌های فرهنگی و تاریخی بود. در آن زمان ارتباط مردم با میراثشان محدود بود به خواندن ستون حوادث. مردم صرفاً دولت را متولی میراث می‌دانستند و حساسیت چندانی برای حفاظت از ارزش‌های موروثی‌شان نداشتند. امروز بدنهٔ جامعه رو به عرصه‌های عمومی و ارزش‌های فرهنگی کرده است و کل جامعه حساس شده است و خودش

متولی حفاظت و خبررسانی شده است. متأسفانه سیستم عصبی حوزه میراث فرهنگی به دلیل برخی بی‌تدبیری‌ها مختل شده است؛ نتیجتاً جاهایی اتفاقات ناخوشایندی می‌افتد و هیچکس از آن مطلع نمی‌شود. ولی بدنهٔ جامعه دارد این نقش اطلاع‌رسانی را در حد توان خود به خوبی ایفا می‌کند؛ جامعه از حالت رخوت و بی‌حالی درآمده است و نسبت به قضایا واکنش نشان می‌دهد. ضعف عملکرد رسانه‌ها و سیستم عصبی میراث در همین موضوع اخیر ماجرای خانه ثابت پاسال که قصد تخریبش را دارند خود را نشان داد؛ برخی رسانه‌ها راجع به بهایی بودن صاحب خانه صحبت کردند و آن را بهانه‌ای برای اقدام به تخریب قرار دادند. عده‌ای دیگر گفتند این بنا کاخ ورسای تهران است. پرسش من این است که چرا حقیقتاً رسانه‌ها به ارزش‌هایی که این بنا می‌تواند برای شهر داشته باشد نپرداختند؟ وظیفهٔ رسانه‌ها این بود که اذهان جامعه را با خوراک اطلاعاتی خوب و در واقع با آگاهی تغذیه کند؛ رسانه‌ها یکی از واسطه‌های ارتباط نخبگان و بدنهٔ جامعه‌اند. بگذارید با مثالی نشان دهم که تخریب این بناها با بهانهٔ فاسد بودن سازندگانشان و یا ناثواب بودن هدف ساختشان چقدر می‌تواند خطرناک باشد؛ همه می‌دانیم که بنای برج آزادی تهران با نام شهیدان احداث شد و همانطور که از نامش پیداست هدفش این بود که جامعه را به یاد شاه بیاندازد؛ ولی همین بنا اکنون به خوبی نشان می‌دهد که این خواست کارفرما یا سازنده نیست که هویت یک اثر را در اذهان مخاطب شکل می‌دهد. معمار با سفارش مقامی حقیقی یا حقوقی کاری را انجام می‌دهد و تمام می‌شود و در نهایت این جامعه شهری است که این تولید را بازتولید می‌کند. جامعه شهری ایران هم بنای شهیدان را به بنای آزادی تبدیل کرد و در واقع آن را بازتولید کرد؛ اکنون بنای برج آزادی ما را یاد مهمترین اتفاقات عمومی بعد انقلاب می‌اندازد و اصلاً کسی آن هدف نخست احداث این بنا را به خاطر نمی‌آورد. می‌خواهم بگویم این بازتولید جامعه چه بسا معتبرتر از تولید نخست معمار و کارفرما باشد. آقای ایفل با ساختن برج ایفل به مناسبت نمایشگاه پاریس در آستانهٔ قرن بیستم قصد داشت بگوید که با ورود فولاد به عرصهٔ ساختمان‌سازی چه میدانی برای جولان فراهم شده است. قرار هم بود که پس از اتمام نمایشگاه این سازه جمع شود. اما آیا تلقی امروز ما از برج ایفل ربطی به آقای ایفل و حرفی که می‌خواست بگوید و یا غایت نمایشگاه‌های پاریس و ... دارد؟ اکنون برج ایفل ما را به یاد فرانسه و به یاد پاریس و اصلاً یاد اروپا می‌اندازد. آیا این یادآوری تولید آقای ایفل است؟ مسلماً این چهرهٔ جدید تولید جامعه فرانسه است. تولید جامعه پاریس است و جامعه فرانسه این نماد را از آن خود کرده و به این ترتیب آن را بازتولید کرده است. جای تعجب است که چطور رسانه‌های ما به ارزش‌هایی که تولید جامعهٔ ایران است نمی‌پردازند؟ چرا سراغ یک شهرساز نمی‌روند و از او دربارهٔ ارزش‌های شهرسازی بنای ثابت پاسال پرس‌وجو نمی‌کنند؟ چرا از منظر ارزش‌های معماری یا تاریخ شهر و تاریخ هنر به آن نمی‌نگرند؟ این نشان می‌دهد که سیستم عصبی در حوزه میراث فرهنگی مختل است. متأسفانه یک علت عمدهٔ آن این است که در سالهای اخیر موضوع میراث فرهنگی بسیار سیاسی شده

است؛ عده‌ای در کشمکش‌های سیاسی واکنش‌هایی نسبت به رویدادهای حوزه میراث فرهنگی نشان دادند. موضوع میراث فرهنگی را دستمایه زد و خورده‌های سیاسی و حزبی کردند. مثال روشن آن زمانی است که آقای روحانی برای نخستین بار به نیویورک رفتند و آمریکایی‌ها یک شیردال را که گمرک‌شان از یک قاچاقچی گرفته بود به ایران اهدا کردند و آقای نجفی آنرا به ایران آورد. رسانه‌ها شروع کردند به هیاهو که این شیء اصل است یا تقلبی؟ در میانه این بلوا کسی پیدا نشد بگوید اصلاً شیردال چیست؟ چون طبیعتاً شلوغ کردن فضا مستلزم مطالعه نیست ولی بحث درباره شیردال نیازمند شناخت و مطالعه است. این بحث ناشی از یک دغدغه واقعی نبود بلکه عده‌ای مخالف دولت آقای روحانی صرفاً می‌خواستند شیردال را دستاویزی برای مخالفت قرار دهند و عده‌ای دیگر می‌خواستند با حمایت از شیردال از دولت حمایت کنند و به این ترتیب شیردال شد چماقی به دست طرفین که در سر و کله هم بکوبند! و در این میانه رسانه‌ها فقط فضا را غبارآلودتر کردند، بدون این که کسی بفهمد ارزش‌های این شی چیست. در حوزه میراث فرهنگی به جز ضعف رسانه‌ای و سیاسی شدن فضا مشکل بزرگ دیگر که مرا پریشان کرده است صدمات بسیار عمیقی است که به کادر تخصصی میراث خورده است. کاش این صدمه را می‌شد به شکسته شدن صندلی تشبیه کرد؛ کاش می‌توانستیم بگوییم در دولت آقای احمدی‌نژاد صندلی میراث شکسته شد و خسارتی وارد شده و حالا باید این صندلی را برگردانیم سرجایش و تعمیرش کنیم. متأسفانه در این دوره نه تنها خود صندلی که اصلاً مفهوم صندلی شکسته شد. یعنی می‌توانم قاطعانه بگویم ما برگشته‌ایم به روزگاری که بشر هنوز نمی‌داند صندلی چیست! دچار چنین وضعیتی در سازمان میراث فرهنگی شده‌ایم! همان بلایی که ایشان بر سر آمار و ارقام آوردند بر سر میراث فرهنگی هم آمد! جایگاه این دستگاه تنزل پیدا کرد و نیروی انسانی‌اش مجروح شد. در آن شبکه ارتباطی که با دستگاه‌های مختلف داشتیم و همراهی‌ها و همکاری‌هایی که آغاز کرده بودیم اختلال ایجاد شد؛ این سازمان تا بخواهد به جاده اصلی بازگردد بسیار زمان و انرژی می‌برد. جالب است بدانید سال ۸۴ که پژوهشگاه میراث فرهنگی تحویل آقای احمدی‌نژاد داده شد بودجه‌اش از امروز بیشتر بود. سال ۸۴ ما ۹۵ عضو هیات علمی داشتیم؛ درحالی‌که اکنون ۷۵ عضو هیات علمی داریم؛ در حالی که در این ۱۰ سال اگر همه چیز درست پیش می‌رفت باید دست‌کم ۲۵۰ عضو هیات علمی می‌داشتیم. ماموریت‌ها و مسئولیت‌های قانونی اما همان مسئولیت‌های قبل است و چیزی از آن کم نشده است. البته ناامید نیستیم؛ چاره‌ای جز امیدواری نداریم. یعنی به مفهوم استراتژیک امیدوار هستیم نه این که احساسمان احساس امیدواری باشد.

**نگرانی شما تنها مختل شدن سیستم عصبی و صدمه دیدن بدنه کارشناسی سازمان و سیاسی شدن فضای میراث فرهنگی است یا آن که در این حوزه هم نگران جاماندگی نخبگان و بخش‌های مدیر سازمان هستید؟**

بهشتی: الان نگرانی‌های ما خیلی ابتدایی‌تر از اندیشیدن به این مسائل است. الان نگران نان شب برای پژوهشگاه میراث فرهنگی هستیم و امیدواریم بتوانیم مشکلات را حل کنیم. امیدواریم بتوانیم از ساختمان خرابه‌ای که داریم به یک ساختمان جدید با امکانات لازم منتقل شویم. البته در حال تولید سند راهبردی پژوهشگاهیم که افق پژوهشگاه تا سال ۱۴۰۴ را ترسیم می‌کند؛ نقشه‌ی راهی که بدانیم به کدام سمت می‌خواهیم حرکت کنیم. این سند باعث می‌شود که از روزمرگی نجات پیدا کنیم و انرژی‌مان را هدر ندهیم و منابع محدود را نیز در جای خود استفاده کنیم.

### سند راهبردی چه زمانی آماده می‌شود؟

بهشتی: تا پایان سال

و این بهت نخبگان تا کی ادامه خواهد داشت؟ هیچ نشانه‌ای از فعال شدن نخبگان جامعه مشهود نیست؟

بهشتی: جای نگرانی هست که نخبگان نقش مهم خود را آنطور که شایسته است ایفا نکنند. البته خوشبختانه در پشت پرده کارهای خوبی در حال انجام است و ان شاءالله فضای کشور به تدریج به سمتی برود که کارهای خوب از سایه بیرون بیاید. داستان پتروس فداکار را که به یاد دارید؛ عده‌ای در جامعه ایران پتروس هستند و به دور از هیاهو و در شرایط بسیار بسیار تلخ این هشت سال گذشته کارهای خوبی انجام داده‌اند که کارهایی بنیادی است. امیدواریم این تلاش‌ها از پرده بیرون بیاید و کسانی که توانایی انجام کار دارند به میدان بیایند. یادمان هم باشد که با غرزدن هیچ مشکلی حل نمی‌شود. بنابراین باید واقعا به مفهوم استراتژیک امیدوار بود.

### چندین بار این مفهوم امیدواری استراتژیک را به کار برده اید. چه معنایی دارد؟

بهشتی: یک زمانی هست شما میل‌تان می‌کشد غذایی را بخورید ولی آن غذا برایتان ضرر دارد، زمانی دیگر خیلی اشتهای ندارید غذایی را بخورید ولی آن غذا برایتان مفید است. آنوقت است که پزشک به معنای استراتژیک به شما توصیه می‌کند غذایی که دوست ندارید را بخورید. ممکن است بسیاری از قراین بر این موضوع دلالت داشته باشد که نباید امیدوار بود. ولی ما به مفهوم استراتژیک باید امیدوار باشیم و فریب لایه‌های ظاهری و سطحی جامعه را نخوریم. چون در پنهان و در بطن جامعه ایران اتفاقات خیلی خوبی در جریان است.

ممکن است عده‌ای از این اتفاقات خوب که شما از آن سخن می‌گویید وحشت داشته باشند و نسبت به آن هشدار بدهند؟

بهشتی: زمانی بود که یک مرتبه ارزش ریال یک سوم شد. خیلی‌ها منتظر بودند در جامعه ایران شورش شود اما نشد. این نشان می‌دهد که جامعه ایرانی جامعه‌ای خردمند است. خیلی‌ها این خردمندی جامعه ایران را به حساب این گذاشتند که جامعه ایران مرده و دچار رخوت شده است. اما انتخابات سال ۹۲ نشان داد که جامعه نمرده است و بالعکس بسیار هم حساس و عاقبت‌اندیش است و اگر زمانهایی واکنش نشان نمی‌دهد از روی تدبیر است و نه رخوت. نمی‌دانم چرا این مسایل را نمی‌بینیم. این‌ها اتفاقات خیلی مهمی است که در جریان است. لایه‌های زیرین جامعه بی‌سروصدا کار خودشان را می‌کنند.

**پس این وحشت بی‌مورد است؟**

بهشتی: نمی‌گویم بی‌مورد است ولی نباید همه نشانه‌ها را دال بر مرگ جامعه ایرانی دانست؛ نباید این ترس و اضطراب ما را از تلاش برای کمک به جامعه برای بهبود منصرف کند. در فیلم پرل‌هاربر در بخشی از فیلم پزشک نمی‌تواند به همه مجروحین رسیدگی کند؛ نتیجتاً از پرستار می‌خواهد که بالای سر مجروحین برود و بر پیشانی آن‌ها که رسیدگی به وضعیت‌شان بی‌فایده است علامت قرمز بزند تا وقت او تلف نشود. نخبگان ما نباید به اعتبار چند ناپهنجاری که در جامعه مشاهده کرده‌اند بر پیشانی جامعه ضربدر قرمز بکشند و از آن ناامید شوند.

مسئولیت نخبگان بسیار خطیرست؛ نخبگان باید برای جامعه‌ای که رو به بهبود است چشم‌انداز و رؤیا ایجاد کنند. باید خود رفتاری دال بر فرهیختگی نشان دهند و از این طریق ارزش‌های جامعه را به یادش بیاورند و به بدنه جامعه درس بدهند. وجود فرهیختگان باید مظهر صفات پسندیده‌ای چون عزت نفس، مناعت طبع، بزرگواری و آزادگی باشد. نخبگان ما باید متناسب با شرایط تصمیم بگیرند و حواسشان باشد که جامعه دائماً آنان را رصد می‌کند و الگو قرار می‌دهد. نمونه خوب رفتار نخبگان نپذیرفتن نشان شوالیه از جانب آقای علیزاده است؛ نه اینکه نشان شوالیه نشان بدی باشد و نه اینکه کسانی که این نشان را پذیرفته‌اند نخبه نیستند؛ منظورم این نیست منظورم این است که این رفتار درس‌هایی برای جامعه دارد که از خود این نشان ارزشمندتر است. شوالیه در فرهنگ ما یعنی پهلوان؛ پهلوان واقعی کسی است که بر نفس خود تسلط یافته است و به تعبیر دیگر مناعت طبع دارد. نپذیرفتن این نشان دال بر این است که آقای علیزاده پهلوان است یعنی او یک پله مفهوم شوالیه را ارتقا داده است و آن را به مفهوم آشنای پهلوانی در فرهنگ ما نزدیک کرده

است؛ این رفتار یک اعتراض نبود بیشتر شبیه درسی برای جامعه ایرانی بود. باز تأکید می‌کنم نخبه کسی است که همواره با رفتارش به جامعه رؤیا می‌دهد و افق جامعه و غایت آن را تعالی می‌بخشد.